

کتابخانہ صنفی کار سیر عالی حیدر آباد دکن

۱۶۰

نمبر جلد

تاریخ جلد

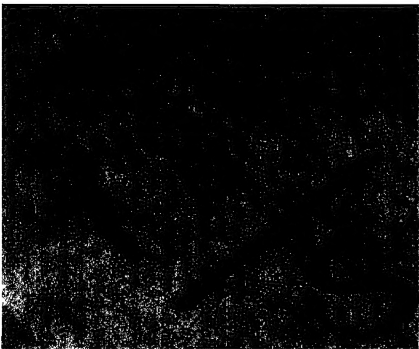
رقعات و مضامین نعمت خانہ عالی

انشاء

نمبر کتاب

۱۸

نمبر کتاب فن مذکور





کتابخانه عمومی کتب خطی

الحمد لله الذي جعل في هذه الارض ما يفي حاجتنا



بيت السلطنة للهند متصل بازار نواب اعلی خان

رد طبع کتب طبع پوشید

در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب

در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب

بسم الله الرحمن الرحيم
 رقعہ



حکیم علی الاطلاق اندواید اشعار رحمت و تسخیر کامل بصناعت
 قدرت بموجب محفل کمال و آرزو و امید آید میسر یابان محبت
 سبب شبیار خیال و یرقان اسود مبتلیان فراق را بکا کور وصال
 و کالبد خیال بوس بیا قوتی لب مطلوب خفتان و ناخته غم بر آید
 خنده و داند نمانی محبوب و الیخو لیا می کمان امجون نجاح خشنود
 و طرش سنج ناشنویان از چرخ فلک نصیحت و سوره القنیه کینه دلان اشیر
 ناب سینه صافی محبت نیز مستقیان عیون ابد الکریم خنده رحمت

در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب

در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب
 که در این روز و این شب

و دل نبردگان الم را به مفرح نشاط و بخت گان غم افروز
ان بساط و مصر و جان کفر الباطنة التدايمان و یقین و مفلوجان
مستضعف انبار الاصول دین و دوار مردم سرگردان را
منع بخاریت و شکستگان از طاق دل افتاده را بمویا
غیرت و نسیان بهوشی و وستان ابد بلاد گرم خونی و
وفاداری و شباهت غفلت بهوشان الباطنة نیر شیری
سهر شب نده و دران اندیشه زلف و کاکل اینه نقشه خط عین
ضغف دل مجوران اینه کلقذب شیرین و دمه عاشقان را بویا
غبار مقدم یار و سنده زرق فقیران را بشربت دینار و
مقبوضان افسلاس را بفلوس و در و دندان قناعت را
بهشتی سبوس و صبور حقه تنک چشمان اسجاسر سر مهبت عجلش
کاذب حریصان اصبیر قناعت و شکسته خاموشان چرخ را
بکشودن قیفال سخن و بد بیان بدگویان بطبا نچه دندان
و رعاف مسرفان درم را به حفص تنگدستی و بیانی
بستر عدم را بچی العالم هستی کجفهان ابرات لسی دل با صفا
رعشه خاتمان را بخلصه خلاص از بلا جمعی لومی نو و ولسا
به دانه زور بهی و بر سرال نمان بخیلان اسجوز گندم و برهی

و دل نبردگان الم را به مفرح نشاط و بخت گان غم افروز
ان بساط و مصر و جان کفر الباطنة التدايمان و یقین و مفلوجان
مستضعف انبار الاصول دین و دوار مردم سرگردان را
منع بخاریت و شکستگان از طاق دل افتاده را بمویا
غیرت و نسیان بهوشی و وستان ابد بلاد گرم خونی و
وفاداری و شباهت غفلت بهوشان الباطنة نیر شیری
سهر شب نده و دران اندیشه زلف و کاکل اینه نقشه خط عین
ضغف دل مجوران اینه کلقذب شیرین و دمه عاشقان را بویا
غبار مقدم یار و سنده زرق فقیران را بشربت دینار و
مقبوضان افسلاس را بفلوس و در و دندان قناعت را
بهشتی سبوس و صبور حقه تنک چشمان اسجاسر سر مهبت عجلش
کاذب حریصان اصبیر قناعت و شکسته خاموشان چرخ را
بکشودن قیفال سخن و بد بیان بدگویان بطبا نچه دندان
و رعاف مسرفان درم را به حفص تنگدستی و بیانی
بستر عدم را بچی العالم هستی کجفهان ابرات لسی دل با صفا
رعشه خاتمان را بخلصه خلاص از بلا جمعی لومی نو و ولسا
به دانه زور بهی و بر سرال نمان بخیلان اسجوز گندم و برهی

و دل نبردگان الم را به مفرح نشاط و بخت گان غم افروز
ان بساط و مصر و جان کفر الباطنة التدايمان و یقین و مفلوجان
مستضعف انبار الاصول دین و دوار مردم سرگردان را
منع بخاریت و شکستگان از طاق دل افتاده را بمویا
غیرت و نسیان بهوشی و وستان ابد بلاد گرم خونی و
وفاداری و شباهت غفلت بهوشان الباطنة نیر شیری
سهر شب نده و دران اندیشه زلف و کاکل اینه نقشه خط عین
ضغف دل مجوران اینه کلقذب شیرین و دمه عاشقان را بویا
غبار مقدم یار و سنده زرق فقیران را بشربت دینار و
مقبوضان افسلاس را بفلوس و در و دندان قناعت را
بهشتی سبوس و صبور حقه تنک چشمان اسجاسر سر مهبت عجلش
کاذب حریصان اصبیر قناعت و شکسته خاموشان چرخ را
بکشودن قیفال سخن و بد بیان بدگویان بطبا نچه دندان
و رعاف مسرفان درم را به حفص تنگدستی و بیانی
بستر عدم را بچی العالم هستی کجفهان ابرات لسی دل با صفا
رعشه خاتمان را بخلصه خلاص از بلا جمعی لومی نو و ولسا
به دانه زور بهی و بر سرال نمان بخیلان اسجوز گندم و برهی

نیش رسیدگان معنی سنان از تریاق اربعه چهار آئینه روزگار بیکار شهوت
 کاظمه نهماز آتش انکار خذر لی شعوران رایه قطره یون فکر
 دقیق قوت طلبان اعمال حین را بیدار آینه التوسیق سقوط
 شهوت کم بختان را بجوارش عود طالع مسعود و تمیلان و ده فاد
 فسق را به محموده غایت محمود و معالجه کناد و بر یک این خستگان
 ناکامی اضمحضا و آوا مرخت نهوشین و فحوا می و شفت صد و فور
 معین حجت کامله نصیب گرداناد آبا بعد بنض منظر صفیر آتش
 احوال سارول نگاری متموج میسازد که میوه غری از بیان
 بیان کردن حال غصه مفروضه و دیگرین بیان
 اسباب و علل مات بیماریش و خیر طبت حادی برضد
 امراض و اعراض است کامل از قانون تعداد اعراض
 چون فلان خوش خیال مبتلا بدوار و از حناق پایش
 مانند شمع رشته نمودار پنجه اش برگ چارست از باد
 در دندی رعشه ناک و روش بار صبوریت از
 زخم غم خاک چاک رخسارش برنگ ماه بجمال رسیده
 پراز کلف و بهق خاطرش بان ذره آفتاب
 دیده در نهایت خطر آب و فلق و
 چون صبح کاذب صفت النفس گرفتار
 نام بیایست است که از آن مپرسد برآمد

کرفار و ساعتی مانند شیشه ساعت از ریگ گرده در
 آزار نفسش از فراق چون ^{از آزار} متعلل سبوی پر آب چشمش از ترس
 بعینه مانند دیده جباب دلش چون قطره سیاب در خفا
 ز خسارش برنگ زعفران از یرقان بدنش آیدار چون
 فلک یک یک و بان کرده نامرئوسه در پرت حجره چشمش
 خگری سوزان ^{ای سوزان} قطره چشمش بلالی از دور نمایان هم از
 چشش ناف گرداب دار بتیاب و هم از استغای
 زنی همیشه سینه مشک پر آب غذا در مزجش ناگوار
 نصیحت بیدردان آب در ندفش بیره تراز صحبت م
 سردان بستر از نفس سخنان با پهلوش صفحه
 مسطر کشیده و گریبان ^{باز} بسیار داران از غم خستگیش چون
 حبیب گل درین بنض انتشارش در کار خسته نابوت
 بریدن برشته پاره پاره نفس مهبای تار و پودش
 کردیدن بهمه حال آن چار پریشان روزگار بر ستر
 نزع لاعلاجی فساد و جمعی از اطباء ^{بسیار} با از به
 علاج قدم بخانه او نهاده بجان سرچویم از وقوف
 طبیبان که سوره ^{الرحمن} مفرد معنی چهل مرکبان غریبان

بر آید "است
فناق بالضم ساری
را گویند که بسندی چکی باشد
فناق بسندی چکی باشد
دندانه
تند
باشند
احکام
را بگویند
پیشانی
مشک
اره
مشی
کشتن
بعض
حرکت
نخند
مجا
کاف
کسب
ارام

بایست که از این جهت که این کتاب
در این کتاب است

و تفرق اتصال عبارت از جامعیت علم و عمل آن بی تمیزان کی
بشره بیمار دیده گفت ز کشتن سنگم جسی سیمان نظایر گج خورده
دیگری بنض ملاحظه نموده فرموده بنضش ذنب الفار است که
زیر این خانه مرده است کی قارور و ره مشاین کرد و گفت بر
لبول داز و دیگری تجویز نمود که رعاش را تدبیری باید کرد
عطسه آرد کی گفت ز کامش را تخم مشک ضرورت دیگری
فرمود که لقه اش محتاج به غره کافور کی گفت از بنض غلش
محرقة دار و محجونی مرکب از جودار و فلفل و زنجبیل باید دیگر
ثقت معا و نه دیان ادویه در درجه نهم و هشتم بار است
مداد ای این مرض نشاید چون طبیب از وقوف بی نصیب
با نهایت کمال که در خود می دیدستاد غلط را آن
مخبط بشند آغاز خطاب و بنیاد عتاب نمود و گفت
ای جاہل با این همه دلیری تر آنی رسد که خورده بر جر
من گیری و من مردی گمن سالم عمری درین کار بسز
ویش دریدن بول و بر از سفید کرده معا با احتیاط
بدیعی را دیده ام و نام دوا مار از طب یوسفی فسیده
گفون که بصحبت همچون استاد سحرده قطره از درایمی نشن

خوالی و قنبره والی داشت گفت اکنون ای عسیر میزان امروز
 خود این مریض غذا نخورده است و و چگونه توان او بدعای
 خیر الکاف کسید دست برداشت که الذین فی قلوبهم مرض و زاول
 هم شد مرض و این آیه را به یقین بدعای خیر نداشت قطعه
 طافه حال است در زمانه ما هر که جاهل تر است کامل تر و جاهل را
 خوب میخیزد امروزه کاشکی میفرودستند بزر و ایضا رفته
 دیگر حکیم حقیقی مرزای دوستان و دوست میرزا ابانرا
 همیشه از صحت و سلامت نگاهدار و دیر است که صدر مجاز
 و محاسن از وجود زینبده منور و خال است و هر که خلاد
 تخیلات بسیار که پیر از بدن مثالی معنیهای بی سخن سخننا
 یعنی دو و چار نمی شود و باعی نای جواب سحالی چای
 اندر چار میگرد و دو حای نفعات از بیم نفس آن ملا و مجسم
 نیست و نای قصص شبیم تقریر کسور کعبه استین بر و سحر
 مردمک دیده است که ایشان بیایند و شهره طاس اندازند
 بساط شطرنج همگی خانه چشم که کی رخ نمایند و منصوبه کشت با
 ظاهر سازند و مقرران کفنه محبت آن یک پیش بر او را
 ادبیت رایج بچونید و شریفان چو بر صحبت حیرانند

مستخرج اول
 خند بر سی است و مینوی
 الا که آمده است و اینجا را از جا
 بودن
 در حقیقت
 معجزه الهی یعنی نقطه وار
 قصه من ناصر
 جمع نصیب
 چهل کار و حقیقت
 «سفران بصم بهم و فتنه»
 قاف و نشانی بهم و فتنه
 و نشانی بهم و فتنه
 پیش از باز آن یک
 هم در غیبت از
 روزان باز بسیار عا و س
 سحر
 رفته با اینجا
 حاکم
 بنزد و بنزد

[illegible]

شایسته بود که رطوبات حلیه آدمیت بفرط حرارت
غریبه جالبیت ذوبان یافته از غایت نازکی خیال
مدقوق شدن باشد و علی هذا التقدير اگر مدوا نمایند شیر
در موافقت شیر مادر است و زدن شاه رگ از
معالجات دیگر بهتر و گاه باشد که سنج امعا مانع از
رسیدن و اتانیه جاشو و پس در آنوقت خیار چنبیره
و جذبیدتر انسانی استعمال کنند اما بشرطی که خوب
بکوبند و خاطر مبارک جمع باشد که در همه عمر خود اینهمه
در ازی نپذیرد باشند که احوال خواهند دید شک
خدا که به قوانین نجسیم و نخست که طالع مولود آن
ملاذ جدیت دلالت بر سبات میکند و از بر این
هند سه ظاهر که سبات شکل ثالث مقاله ابولیت
علامت دوام دارد و دیگر واضح خاطر مبارک که این
خیر خواه تمام و او را از رونی محبت قدیم و مودت
قومیشکی غظم پیش آمده و به مقتضای شفاق مجاز
تر و دی در خاطر فاطر و تند نبی در حواس باطن
نظاره سزیم رسید فرد نه زین رشته سر

[illegible]

میتوان تا فتنه نه سر رشته را میتوان یافتن و تمیز
 این مقال و قضیل این اجمال اگر این غمخوار دلسوز قبل ازین
 بخند و زار زبان صدق پان الضاحج حجت رسا و غیرت
 بجاشینده که اگر در بنیوت ابجاح مطلب یعنی اضافه
 حاصل نشود ترک نوکری خواهم کرد و این شرطیه
 مؤکده بشد اید ایمان و مؤید بعد و پیمان از روی
 قوت ایمان سرمودند بلکه باین هم اکتفا نه نموده
 مجازات انتقای شرط و مکافات استفاض عهد را
 بدشتای ناخوش و فتنه های آدم کش همه میسند
 بذات مبارک آن تیزش تمام نمودند و جسر تا گنجی
 هر چند در تلاش اضافه گفته شد که سوار میز را بسیار است
 و ذات کم اضافه صدی ضرورت و افزون سوار
 مروت و در سخن بجای نرسید که سخنی بجای رسیدگی
 نت اضافه جبری دارد و انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهراً
 واضح شده مانع اضافه گردید آخر اینجا رسیده که اضافه بجای
 نمی اضافه که در نام نامی و هم گرامی شانست ریناچه نخوتی
 بم اگر آن ملاذ ترک نوکری نکند نقض عهد خسارت از حد افزون

حاجت ۱۲
ایمان بالغ جمع بین
فهم که مرید نصیب
نخانی یعنی شکر
و عجز باشد

میرزا ابوالفضل بن میرزا محمد علی
بن میرزا حسن بن میرزا آقاسی
بن میرزا یونس بن میرزا اسماعیل
بن میرزا حسن بن میرزا آقاسی
بن میرزا یونس بن میرزا اسماعیل

باید و بجای
بودن اخلافت و ال
یعنی نامه
بطران منشی هم
میسند و اندک

۱۱ " سکون قاف
 ۱۲ نقش بخت
 ۱۳ غلامان
 ۱۴ منی اندوس
 ۱۵ دیونا

۱۶
 انصاف بالفتح
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و حیاتی از اندازه پرون الذین یقضون عهدهم من بعد میسر
 و یقطعون امر الله به ان یوصل ویفد و ن فی الارض
 او یک هم الخاسرون مع ذلک ان دشنامهای وسیع
 و غیر نهایی قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام کرده و
 فقیر میخواهد که نقار آن فصاحت شعار دروغ و بی اصل
 بر آید چون همیشه افادت مولود اگر که میخانه گفتگو میسر از ندید
 جامی در رشحات رشحه از جام حقیقت ریخته که عارف دروغ
 غمخیز گرفته که اقرار به نفی عرفان از خود شود اما سلب
 معرفت بخویش ممکن نیست بل الانسان علی نفسه بصیرة
 و لوالقی معاذیر و اگر چه خودخواسته ترک نوکری نمایند
 معاش مختل و حوائج نقاش معطل گردد صاحب را
 خرج بسیار است که دخل ندارد و اولایب غنای نیست
 مختل باید داد و تاپشی مهیا شود و نه رضای مردم
 که نو نباشد آخر همه را بر خویش مندرست
 یا تر چهار جامه ستعلی از بازار کهنه
 فروشان بیستایع نموده و ده صرف
 این مطلب لابدی نمایند باز هم خرجی

ای بانی که در این عالم
 کلام از زبان تو میسر
 و یقطعون امر الله به ان
 او یک هم الخاسرون مع ذلک
 و غیر نهایی قبیح موجب
 فقیر میخواهد که نقار آن
 بر آید چون همیشه افادت
 جامی در رشحات رشحه
 غمخیز گرفته که اقرار
 معرفت بخویش ممکن نیست
 و لوالقی معاذیر و اگر چه
 معاش مختل و حوائج نقاش
 خرج بسیار است که دخل
 مختل باید داد و تاپشی
 که نو نباشد آخر همه را
 یا تر چهار جامه ستعلی
 فروشان بیستایع نموده
 این مطلب لابدی نمایند

و حیاتی از اندازه پرون
 و یقطعون امر الله به ان
 او یک هم الخاسرون مع ذلک
 و غیر نهایی قبیح موجب
 فقیر میخواهد که نقار آن
 بر آید چون همیشه افادت
 جامی در رشحات رشحه
 غمخیز گرفته که اقرار
 معرفت بخویش ممکن نیست
 و لوالقی معاذیر و اگر چه
 معاش مختل و حوائج نقاش
 خرج بسیار است که دخل
 مختل باید داد و تاپشی
 که نو نباشد آخر همه را
 یا تر چهار جامه ستعلی
 فروشان بیستایع نموده
 این مطلب لابدی نمایند

خرمی پنج ششماه از دست میرود و دیگر سه انجام قهوه دایمی عده
 اخراجات هست اگر چه آن ملاذ از وسعت مشرب همین است در
 واجب کفایتی دهنده اند که آب را از یکین کنند لیکن ملاذ
 معتقد متدین که قهوه کوفته پارسال را بر مرکبته بامانت
 و دیانت نگا دارد و در حمام و مکان ضرورتیه برسانند
 علقه میخورد ایضا و باشد اگر لجه بدل یا تحلل قهوه بدن مبنا
 نرسد این آب و رنگ نمی ماند بلکه در و سر پا بحد افرایند
 غدوی این انیشتها می خورند و تخمین است چه شود که با
 مطلع نظر تحقیق شناس و فشار نصب بعین صواب اساس
 این مخلص سراپا سپاس را از هر خیال و قیاس
 فارغ سازند شقی مقرر نموده اند یا بنسوزان
 زمره مذیچین همین تلک لالی مولای مولای مولای
 نشسته اند جمعی برای خاطر حین اندیش از مسئله دنیا
 ملت و کیش فستوی داده اند که آن مخدوم مبلغی بطور
 کفاره همین بابل استحقاق رسانند ایضای نذر از زمره
 ساقط میشود ملاذ اقلیلی بطریق بیع یا برهن مبالغ
 بدست آورده و بفارزه باید داد با جسمه دیوان

این کار را به جوی آن
 بسوی آن و الله اعلم
 کفار به شمس کاف
 تشبیه فایده
 این کار را به جوی آن
 بسوی آن و الله اعلم
 کفار به شمس کاف
 تشبیه فایده
 این کار را به جوی آن
 بسوی آن و الله اعلم
 کفار به شمس کاف
 تشبیه فایده

نقل از ده ۱۱۳
 از نه ۱۱۳
 از نه ۱۱۳

ان ملاذ که بخط مصنف است و اعتبار دارد اگر به نمر و پیوسته
بجز غنیمت است بوجوه کفاره کفایت میکند و از دار و غم
باز از هم خاطر بنده جمع است که شتاق نمیکند چه مال
دیده نیست زیرا که شعر فهم است با نیت اند حد
خون کسی را چه حد این گستاخی اثر اینکه خودم در وقت
نیت حد کنند آخر حکم بر این که همیشه میزند نخواهند زد
زیاده زیاده است امید که معبود عهد است و نمایند
نیت و هست ایشان را جلیس غایت و قرین غایت برودی
ساخته بهره مند صدق ارادت و فیض بخش بدایت دارد
قطعه تنبیه شادی کامگار خان *

[illegible]

[illegible][illegible]

استقبل کن از حرفت آیین و گفت نزویک است انهم این تعب
وقتیکه باشد نصرتین اطمینانی هم دانی حواشتم میاید
و گفت از سر و دتهای تو دست صفت کفایت ساخت
و گفتی زخو لجان و جور و زبیل تو در می و دار
فصل سعد قسط و بهمن و گفت نه زینها نمی آید بکار
از من شنو چاره قصه و دابین است و کی صدین
حجلم را عذر سه کردی تو ای خانه خراب و هم زبان
از گفتگو هم لوزتین و دهنها و موسکا
کار طاز آده است و تو بخت لفظ و خط گشته چون
ما حسین و شد در از این بحث با بحری از زیر باد و
جنتی محکم پارد و رفع شان و شور و شین
با خرد گفتیم سخن را دستکاهی شد وسیع و قایمه
تنگ و نمانده هر دو جا به نخستین و جمع گشتن شد
بجان و شوار بر من تشنه و پیش ابل ذل کو داری
لفظ ندرض عین و حرف بدر اساخت مدغم بر عقل نگاه
نمایه از الف بقرینه هنر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نحو جانزگر در جهان نقای شکاکین و عیبت و اما ویش
 مغرور گردد باز گفت و غزل پیش از رخ فاشش
 از نازاده چمن و خوشترم از خان صبد گفت از
 سخن فیهان طلب و من ز خواندن عاجزم پس
 در نه فهمیدن چه بین و ایها الناس از شما
 هر کس که خواند قطعه در خور حالت صلیب چند زمره
 لی آرزو غنیمت را غلام بلبل ای

رفت و دیگر



آخوند صاحب پیر خبص جوان سلامت و چنگ
 در باب استیشاره که خدائی چون باریان فی محل
 از سحاب تسلیم بارش پذیر رقم شده بود رسید
 مصرعه پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد
 مفیوم کردید انصاحب باخرد نیکویم بحین و کده
 با صطلاح و رس کتاب خواند اسمت
 مشکل که حل کردن بر پیرستان نمست
 که در مقام ملازادگی دخل تمام دارد لیکن توفیق طبع

اولین
 جمع شدن و در وقت
 سکن باشد و در علم
 کتابت از آنست که
 منکوحه شان است
 در بنام و در

مغفول اگرچه
 از خوف است بیک
 زانوی محرم معنی
 چنان بود و بیک
 جدا کردن

در کجا کردن و
 در کجا کردن و
 با غنیمت از آن
 زانان با کسر و
 که یعنی کتب و اما
 مغفول کرده

از زانان و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین

که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین

که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین

در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین
 که در آن و ازین

میرنگان نباشد بی بلذات معانی مگر آن نتوان برود و زیوت
که شیرازه کتاب عمر خدام بگسترن رسید و قوم قوت
مباشرت از صفحه اوراق زندگانی محو گردیده چون سیاه
تعلیدی چه قسم حریف این معرکه مردی از ما تواند شد
دل و دماغ جوانی که تامل مشروط بآن است بهشبهای مطاع
کنت همه صرف و دو چراغ گردیده احوال معنی اذافات
فات اشروط و لعل نمی آرنند باب ضرب یضرب که به زبان
شمار مطر و بود از کبولیت شش اکنون خود را به پیچید
مذوق و اما دی پا در پهای عروس چون
تخل خلخ در شاخ منشعبه کردن چرا جلق فعل ماضی در
ایستقبل محال است فرض کردم که چون تملاتی مجرد به
تهنایی ملتوانند گذرانند مرید فیه تامل صرف از برای
میخواهند لیکن موافقت ثانی که منحصر بر حرکات
جوانست آن را چه صلاح آن هربان که چون مصد
جامد قابل اشتقاق هیچ خبر نمانده چراغ که شمع و قوت
چه قسم بالیه جمع خواهند شد هر چند مضحک آن فانی و اطاب
لکم من النساء یعنی این مرد مرموم است فاما هرگاه ظرفیت آن
ای عاج کشید آنچه خوشتر شد و شمار از آن

اینجا کتابت از قوت
و مشرب شارب تاج تامل
بالکسر و کسبه و کسبه
شماره ای که در این
ایستقبل محال است
تهنایی ملتوانند
میخواهند لیکن موافقت
جوانست آن را چه
جامد قابل اشتقاق
چه قسم بالیه جمع
لکم من النساء یعنی
ای عاج کشید آنچه
خوشتر شد و شمار
از آن

اینجا کتابت از قوت
و مشرب شارب تاج تامل
بالکسر و کسبه و کسبه
شماره ای که در این
ایستقبل محال است
تهنایی ملتوانند
میخواهند لیکن موافقت
جوانست آن را چه
جامد قابل اشتقاق
چه قسم بالیه جمع
لکم من النساء یعنی
ای عاج کشید آنچه
خوشتر شد و شمار
از آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اگر قوت باده بخوردن او ویه با سیه بچان آید باشد دخل
چساب نیست چه رفع آن بخلق هم نتوان کرد و الا بدون
غنج و دلال مشوق و تنمای هر هفت عروسانه باضافت و
عروس را مضاف ایله کردن بجایست درین مقام زیر
زیر بودن پیر و جوان چون آعاب تعلیق ناخوش تمام
بریری آن مهربان بسیار رحم می آید درین وقت که
فرمودگی عمر بختارت جسته در پاکی درست بزه اولکت
خدا نخواسته اگر شب زفاف از عدم قوت فاعله بسیار
عروس حالت بغشی انجامد و طیب حاذق تجویر خفته کند تا
آن چه قسم خواهند آورد آن چند شیشه شربت قند و کلا
که بر رسم ملازمت بزم کد خدائی همراه خواهند برد
آن وقت همه صرف غشی آن مهربان خواهد شد و مهمانان
مجلس شادی همه از یک پیاله شربت محروم خواهند
ماند حرف و دستان را اگر گوش کنند این دوسه
پیه که از هدیه چند کتاب بدست آورده اند
زینهار درین مصرف بجا خرج نکنند که از ناساز
صحبت زود بطلاق رهنما مند خواهند شد

مطلب
در بیان
از عروس
عروس

مقدم
میشود که زن بالغ
صدر آن باشد و بیستی
مستجاب کردن

در این
بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

و چون در انوقت ادای کاپتن ضرور خواهد شد خدام که چسبند
 و ستار بر سر و بجه و عصا در دست هیچ چیز ندارند و نمیدانند
 ادای دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را
 کنده هر موی آن را بجای در هم شمار کنند ممکن است که به تغییر
 خود باز آمده چله نشینی کنج غزل اختیار نمایند و الا تدبیر دیگر متصور
 نیست و در محفل عینکه مستان نقصان بهین چند میسر است که با او
 سرخجام صرف شده باشد و الا از بی کسی بجه های محله هیچ پروا
 نیست چرا که خدام از عدم قوت منقطع به هیچ غم رسوائی هم ندارند
 بھر کیف درین مقام بجای دامادی او ستادی عروس بسیار
 خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار اند فقط بر فقه
 آخری بشمار که درین آوان سعادت نشان همت و الا
 حضرت خلیفه زمان بموجب جاید الکفار و المناقین
 بر افتاء اعدا مصروف است و عنان مستح بنایش
 به مقتضای قَالُوا الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِاِشْتِیْصَالِ بَاقِیَا
 عاقبت بتساه معطوف به خطه نفخه نسیمی از
 هب تا نیدر بانی می وزد که گله از پ
 گلمان نوید نیصه من یشا و ک شاید

بجه و ستار بر سر و بجه و عصا در دست
 کنده هر موی آن را بجای در هم شمار کنند
 خود باز آمده چله نشینی کنج غزل اختیار نمایند
 نیست و در محفل عینکه مستان نقصان بهین
 سرخجام صرف شده باشد و الا از بی کسی
 نیست چرا که خدام از عدم قوت منقطع
 بھر کیف درین مقام بجای دامادی او
 خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار
 آخری بشمار که درین آوان سعادت نشان
 حضرت خلیفه زمان بموجب جاید الکفار
 بر افتاء اعدا مصروف است و عنان مستح
 به مقتضای قَالُوا الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ
 عاقبت بتساه معطوف به خطه نفخه نسیمی
 هب تا نیدر بانی می وزد که گله از پ
 گلمان نوید نیصه من یشا و ک شاید

بجه و ستار بر سر و بجه و عصا در دست
 کنده هر موی آن را بجای در هم شمار کنند
 خود باز آمده چله نشینی کنج غزل اختیار نمایند
 نیست و در محفل عینکه مستان نقصان بهین
 سرخجام صرف شده باشد و الا از بی کسی
 نیست چرا که خدام از عدم قوت منقطع
 بھر کیف درین مقام بجای دامادی او
 خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار
 آخری بشمار که درین آوان سعادت نشان
 حضرت خلیفه زمان بموجب جاید الکفار
 بر افتاء اعدا مصروف است و عنان مستح
 به مقتضای قَالُوا الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ
 عاقبت بتساه معطوف به خطه نفخه نسیمی
 هب تا نیدر بانی می وزد که گله از پ
 گلمان نوید نیصه من یشا و ک شاید

ویرای او اطلع کتاب بحالی میباشد که ظلمت کفر را بفری
قل جابر الحق و زینت الباطل از روی زمین رواید چند
البی که بحر و ابراه و حضرت شایسته شاهی بود ای که بهی
فی قلوب الذین کفروا العجب سر کرده کفار یعنی پیوسته
یعنی شمار را از پستی در آورده محض تملیح صیت قائل
شکر کن چنانکه از پیشگاه خلافت رسیده خیانت فرار برقرار
ترجیح داده که از عالم بدر رفته تارخ فوت آن مقهور غلب
شدید مکتوب است و سال فغان مرد و کفاری بچشم آن
محسوب رفته غریب شتی نیشکر یک اگر بود و نل گذر که مصر
از فرط جلالتش بخش است بدین کفایت با جبر
بی تکلف چنین گشتی بر در میانی شوهر عبور کرده بود و الا از
روشن ترست که آتش زنده و شکر شیرین تر میگرد و یزیدی
به قسم این نیشک را با نکه شکستند و شکست و نق فصد
مکرت به و بی تحیر که نیشکری دیگر از غیرت لاش خنجر بر میان از
زینت فرغ این نیشک کدام زمین است که کلام سمانی یعنی
ایته الله بنا ما حسنا در شان او صادق است یعنی
و سن پر و هر روز زنده و فرزند با محمد و اله امجا

رقعه بعد از عرض بندگی اعلام انکسخت پناه شیخ مصطفی
تاضی محاسن شریف خالص و طایب است سکنه بنایت
و جمال حالش در اجابت دعوات مریاح است قطعه نیمی در
قبضه صیغه نطفه در تحت تصرف خود و دشت متصدیان سیرک
بروز آوری در موضع مخصوصه مشارالیه که خارج از مجمع است
دخل نموده و بعلت دخول پیدا در موضع مقبوضه بروغن
محتاج و از تنگی ممر معاش بگرفتن خلوص لایعلاج است
اگرچه این شرافت انکار سیرت میسازد کبار تن بقضا داد
از وقتیکه اعمال بدفعات شروع درین عمل نامشروع
کرده اند بر دشت سرخت و سست می نماید
اما از درازی مدحای آن کوتاه اندیشان و طول جفا
آن کافر کیشان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون تردد در
چنین جاضر و رت لهاس نماید که آن مهربان صورت و آفتاب
را ظاهراً و باطناً بعض در چه باغ خلافت رسانیده
نوعی بکنند که زمین مذکور بدستور فداک بقاضی
وقت گذشته شود چون فضیلت پناه
ضطراب کرد و زیاده نرفت فقط ۴ ۴ ۴

[illegible]

مردی باد و کانه زن خود که میان هر دو چون دو رکعت نماز جدا امکان
نمود ختم سوره خلاص کرده بظنار وقت فرصت فرض عین و التمس
بشی از عیش زن عریان بر خاسته نیت تحریمیه زنا کرده بود که قضای
بمخوابه بیدار گشته تیغ پر دخت فی الفور آن امام بی نماز غلط کار خبر داد
شده ستر با باعوق ندامت طرح غسل جنابت ناکرده رنجت و دیر
رکوع چهار و قبله آورده بمخالط ادای تجدید دست بر کمر بست زن کن
قیام را بر قعود مقدم و شمشیر را روشن کرد و صلیق معکوس نامشروع
فتاوی بر منبر دیت سلجی دریافت بانگ بلند زد که ای مرغ میت
فال کیفر ای مقدس ای کفر و زور بر که خون تو رنگ سهو قصدی بدر بخت
جواز نمازی تسعیرت چگونه صورت بنده سبحان العظیم این رکوع سجود
شرعی بکدام قاعده پیش انداخته و بفساد کرده و ادوات بر اینان عا که اگر نا کاران

۳۴
 با شوق در سایل شرح شهرت دست و از کثرت تجربه آثار کلام
 شرعی حلال طیب در عرض کف بنجامت نامعقول می انکشاف
 از حبه اغواق و مبالغه در بحث و طی و موطوه و غوغا مسله حیض و
 نفاس جامع ضعیف گیر شد و وضوی تقوی و طهارت چون مظهر
 در دوم بر آورد و تجدید فساد دست از آب و شست کوه ماه و بری
 منعم که بل نداشت از طغیان آب ریش جا^۹ ریه یکی از ناگان جوار بر
 فرو بر و چادر عصمت و رانند یاد بان بر داد و لنگر خجسته ای من
 از هم سخت هر چند جاریه سبک ز قمار که هنوز چهار دکه خدای او متبر
 و تیار بنو چون مردم آبی از روی وحشت مستغرق ناله و بر نیا شد
 لیکن اصلاح ناخدا ترس شوار نامه ملاحظت مرثت چون ای شک
 دریای شور عین لذت یافت صاحب کثیر بعد چند ماه شکم آن شناس
 بجه حسن چون مستقیان مثال شک دیده بر ماجرای کبابی مطلع
 و معلم اجرتش ناکرده بر طبق مسئله^{۱۱} بالماهر آبروی آن ناباک
 چون آب مستعمل بر خاک ریخت و گفت ای زاده نطفه حلام ابله ای
 کدام آن بهشتی روی آدمی زاده و پاره کرده تخم معصیت چرا گشتی
 آن جاریه از بدستی نماندستی چرا مل حرام برای چه کردی می مل با
 امام و جب الطاعتی ناستحباب است و جماعت باقرض شد
 ای دوست نوشته شده

[illegible]

اگر سیلاب شوق بوی کنار چون آسج از سر کنده شود و غم و غم
 بر خاسته بر می آید بندگی گشاده غل میکردی آن کوهر را به نفس زدن
 مر جان او را بر نیسان در در صدف جرم او قطره میر غمتی که گشت بیگانه
 روان بود ملا ساعتی غم و راز روی تعین هم فرو برده گفت بخت
 مانند باران حیرت مایه پایگی گشکاران مجلسی اجنابت بعین غم و گناه
 زنا کاران اگر یک ستاخی حمل نشود عرض کنم در آن زخول علمای
 ام بلکه خود هنگام عبور در محله خسی دین که قاضی بویوسف که
 حیرت باد و غل ام کرده شمرده مالک گفت زنی تقوی طهارت آن
 پشیمیل و قال نهی لیل شارب تمویع مانند قبله بعد الانزال که بود
 از وسعت مشرب در کشف عورت بیگانه و عوی مالکینه مظهر دارد
 و نگی مذہب حقیقا در مقدمه آب چون حقیقه لازم می پندارد و نتیجه
 زنان که مانند صرصره مقطوع بل مشهور است بر طاق نیسان
 و گریه نام غل که لبان آب مشکو که نادر است و مختلف نیست
 دستور العمل انکشاف است محاسب جامی غرور سرشار محبتی
 الحار خلافت یعنی تخر احسیات و استغراق عالم آب و
 خطه جام اقامت داشت که روزانه تیشه و چینه میخاند
 بخت خم می شکست و شتابانجا بجای نمک سر در کتاب میر خاتم

نویسان دشت و گفت اسی در میدان جام یک تاز و اسی شیشه ست و
 زیند خشک مناز اگر بچرم مصاحبت اتفاقی طرفه شراب تنگ حوصله جان بچ
 و لغزین شیر که خرو و لایحک آلت زنا با خود دارم لایق جزیره
 باشم چتها و طیر نفی در عدم تفریق زان جا بی زهر کار جا بدلت
 زان دبه شتی بودن حجاج تعلیق کرد بعد رجوع علماء تصریح و کنایه اظهار
 کردند که امر حایه بهم است صدیقا تفریق واقع شد ظریفی بعد اطلاع بزر
 فتوی شکست علیک زو جک نوشته گفت منکوحه خود را بخاطر جمع نگا
 که در محله حشر اگر فاضل حاجات حجاج سفاک را از سخن و لکم عذاب حق
 از اذ کرده و دخل جماعه و زو جک بهم بخور عین سخت بر هم بر می
 گردن نخواهد و لطیفه مولانا جامی جلالت طلبه از فریبی مولانا
 عبد الرحمن جامی میر علی شیر محمود خلاق حسن سلطان حسین زیر شیشه
 که فاضل ملازم ندی نام آند ثلاثی مجروح مجلس رایاعی فریویه ساج سلطان
 نام زیر عید بزبان آورده در باب منع و جواز لعن اوسایل شکر
 که خود را چون آخرین مصرعه را بر باران قی نشود سبقت زد گفت بجا
 لایزید و لایقضا باحت لعن و چگونه صورت بند و صو شراب هم فرمود و خرمیکم
 بریزید و صدیکه بریزد شاعری که قضا شاعری مع خلیفه بعد و قصیده
 صلیحانه حرکتیه قیاد و آن عجز و نکست انفسا بن کر تعلیق لاله لاله نظر

[illegible]

دیبای مصطفیٰ بن حاج میگزفت و طرازان قصصی شکر رنگ باین شاه
 قدیم شرح دقایق نوشته بازار شیخ خطامی شکست شاعر خیر نقیشر که گوید
 بنود از روی ادب چون غلاف کعبه پوشیده خیر بر روی اریطینه
 انشا کرد که باخنده این شعر مندرس که هموزن بیت العنکبوت است
 از اهل کتاب زمان جاہلیت بوده باشد والا برین بردنی بیستم
 الانبیا یعنی محمد رسول الله می نگاشت جواب نفی مکی از شعر
 جمل شعاع شاعری مہل گوی مکرر شوازی نظم می فکر خنجر غدا
 چون پنجه مر جان نگشت نامی نگینی شیر و آهوی مضامین جسته بپایان
 یار یابی در حریم کعبه در دیدن مباح گمان میرور ذری نور ذی رقص خنجر
 بطریق نبیوت که بالہام باقی و الہام جان خنجر طراز که چون مطلع
 عشق شدی پنجه خورشید شهر شهرت دار در رنگ طلاء محک حجر الاسود
 فردوسی است لایه هم از روی فرخی طالع دپاک عنصری ولت من آن
 خاتم و از نامی صاحب اگر زده منطری تاوه گو فرمودین سفینه چون پیران
 شکستگی است باب آن بود که بان نرم مانس میافت بحج الاسود که نقطه
 بلبلست و در خوردن باغالی از شکست نمیت نبوده با حسن جمع می از
 فصل اول معدن قاضی غنائیت در عهد پیران است عالمگیری خیر علم والی کا نام گذار
 دشت افرازی خلاصه قاضی ادوات از عدم صنایع صرف و قایم صنایع کا بعد

[illegible]

اتمام فتاوی سلاطانی بقصد منظوم مرسوم نشا کرده خطاب عالی و محبت
قضای پیر سرور و چو نو که از شیر گزارد مصیبت بن برده یافت ضلایا
نام شاگردان کبر الدقائق که چون کفر فارسی از مبیل نقل مطابق اصل
ماند قضای مقرر شد این مختصر فقره جامع الرموز که کار بغایت است
بهانه نقش نگین خود ساخت طرافت ملا و پیاده عکس نگار ملا
دو پیازه که مرغ غرقه طبعیه مضحکات نکین در اسحاق طعمه قابل مرجح می بند
و حلوا بی دو و سخنان شیرین او در رفیع تبص طبیعت نیا صیقل
دارد و در کور هم سفره عظم خان که که شد جان نوز که بعد فراغ طعام فیلان
طلبیده به اتفاق یکدیگر میان ملا را برپسید که در حق خفه محکام فی بی
بخاطر شایسته برسد ملا سخن حق آموکوار تلخ دشت بقصد طرافت و
ماند فی تبص خمیده در جواب ماسا تو نیز زبانی هم زد که اگر کتاب این فعل
شیخه حقانست لیکن شما مضایقه اید در قصه قشتی در تحصیل صید
منفی عیسی علی که عبادا حیثه شایسته انجام اند چشم خوبان سقیم نیست
زنی دشت که بهر ملا کام و کلامه سرنگون از لایف مفرق مقرون
میکرفت و زنی عصا ناسل منفی از گردن زنجیر شال باب بعض بعض
شد ملا فی مجرور و هجوم و درم فریدیه گشت شایگاه مذکر بامیرت قصیل
فعل معرفت مستقبل شد مقول مجهول در حال دخول از صریحیت بایم

بافت و هر چند با قبل از مفتح بود و خام می نشد و شدت را چون با بر
 و آلت فاعل خود را که چون الف عموماً عالی از علالت حبیب و علت نبود
 عین التباس فعل التفضیل نیست مفتی واحد العین فی الضمیر موشی معلوم
 کرده بچکایت نفس خود شکم شد که امر و ز باب باع بیع خوانده حرف ا
 حقیقت خود را باین افعیل بقال و قبل تبدیل کرده ام بشکله فردا بینه
 ضا و صد و نیار بلا فعل تعلیل بجا حبش عاید گردانانجا که اشتغال
 زن از معنی فارسی مصدر ضرب میباشد مخاطبه بود و مفتی پسند کرده اند
 علت ثابت گفت که اگر این چنین نلانی متحرک الا وسط بعد دنیا
 میتوان نیت منع صرف در اجم و دنیار بلکه سرا و ابل هم در قاعده و کا
 چند و زب جایز بود و بنا بر اعلی نه الحاکم و نه اندوخته خود بهیضه تیار کرد
 برای حسن طلب چون سبک استفعال از بان استسما ساخت و امر خبر و اری
 باشاره و ابروی پیوسته موکل نبودن تقلید کرد بعد و روز که بصر
 مصغر شد مفتی آن گفت آن که چون الف تثنیه باکی غاضبی گیر که گفت
 دشت امر و از نفی ثبات عوی زدی شتم گردیدم سجد و کار بسوی اصل
 لهذا ستر و از چون عاده مخفف صورت نیست آن تکلف از چه
 بعین بن گفت ای بامر معروف و نهی منکر گمانه روزگار من سبب جانشین
 بودم که این بیع ظاهر علت و نیست و بدینم این الا و اراج که شما که دیگر میباشید چنانکه

[illegible]

[illegible]

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه سنون
علم مفقودیت آنها چون خول این مصیبت کیدار و گاه مشاهده صیغته بین
آنها و آن مفروضات خیالی و از جمع شدن مانع میشوند باعث صیغته
خصیصین با موجب تکریم در رنگ و در عمل عامل شهوت با کانه علامت باطل
شد منطقیه و تسمیه فرزند تفسیر کجای از ضلع منطوق و آن نون کجای را تقصیر
مراعاتها عن الخطای خوانده بر تپ مرتب زود و بپرداخت با معصومه
از دو دمان کبری که از حد وسط خارج نبود بجا با قبول معتد ساحت
ناطلی که عرض لازم نیم میسج نوع از جهاد مضارق نبود بر گاه بهر اول شکل
مباشرت زنج خود را فرد مفصله مانع از جمع یافت کلیات حمسه اوقات حصول
خزایات موجب ضنا و سالبه فیض و محصور ساخت قضیه اتفاقه که آن طرح کا
جنس ساغل سنون که منطقی و را هنوز قابل ضرورت بر مصلحتی پیدا میکند
بعد و در چهار ماه از بنا وی عقده بر عکس مقدمه تملین مثالی محمول و وضع شد و گاه
علی الدوم مدت عرفیه علامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق
نیباشد منطقی ولادت ناقص محضات رابعه شهو باشد خاصه کل در اینجا شرم و بنا
اگر هم فرزند ضعیف را در کفر گرفته باشد تا سالیان این نشانی که ضایع ناظر شد که این
اسلف که از جنس بشر افراق و تیان فضل بعید دارد و بی تشکیک بحرین مسمی با کرد
تسمیه چون وجه از ولادت مطابقی متضمن الزام سبعت در و و باشند

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه سنون
علم مفقودیت آنها چون خول این مصیبت کیدار و گاه مشاهده صیغته بین
آنها و آن مفروضات خیالی و از جمع شدن مانع میشوند باعث صیغته
خصیصین با موجب تکریم در رنگ و در عمل عامل شهوت با کانه علامت باطل
شد منطقیه و تسمیه فرزند تفسیر کجای از ضلع منطوق و آن نون کجای را تقصیر
مراعاتها عن الخطای خوانده بر تپ مرتب زود و بپرداخت با معصومه
از دو دمان کبری که از حد وسط خارج نبود بجا با قبول معتد ساحت
ناطلی که عرض لازم نیم میسج نوع از جهاد مضارق نبود بر گاه بهر اول شکل
مباشرت زنج خود را فرد مفصله مانع از جمع یافت کلیات حمسه اوقات حصول
خزایات موجب ضنا و سالبه فیض و محصور ساخت قضیه اتفاقه که آن طرح کا
جنس ساغل سنون که منطقی و را هنوز قابل ضرورت بر مصلحتی پیدا میکند
بعد و در چهار ماه از بنا وی عقده بر عکس مقدمه تملین مثالی محمول و وضع شد و گاه
علی الدوم مدت عرفیه علامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق
نیباشد منطقی ولادت ناقص محضات رابعه شهو باشد خاصه کل در اینجا شرم و بنا
اگر هم فرزند ضعیف را در کفر گرفته باشد تا سالیان این نشانی که ضایع ناظر شد که این
اسلف که از جنس بشر افراق و تیان فضل بعید دارد و بی تشکیک بحرین مسمی با کرد
تسمیه چون وجه از ولادت مطابقی متضمن الزام سبعت در و و باشند

مستحسن بود اما بنا بر ضرورت میگویم و از روی تعجب استفهام میکنم جماعه سنون
علم مفقودیت آنها چون خول این مصیبت کیدار و گاه مشاهده صیغته بین
آنها و آن مفروضات خیالی و از جمع شدن مانع میشوند باعث صیغته
خصیصین با موجب تکریم در رنگ و در عمل عامل شهوت با کانه علامت باطل
شد منطقیه و تسمیه فرزند تفسیر کجای از ضلع منطوق و آن نون کجای را تقصیر
مراعاتها عن الخطای خوانده بر تپ مرتب زود و بپرداخت با معصومه
از دو دمان کبری که از حد وسط خارج نبود بجا با قبول معتد ساحت
ناطلی که عرض لازم نیم میسج نوع از جهاد مضارق نبود بر گاه بهر اول شکل
مباشرت زنج خود را فرد مفصله مانع از جمع یافت کلیات حمسه اوقات حصول
خزایات موجب ضنا و سالبه فیض و محصور ساخت قضیه اتفاقه که آن طرح کا
جنس ساغل سنون که منطقی و را هنوز قابل ضرورت بر مصلحتی پیدا میکند
بعد و در چهار ماه از بنا وی عقده بر عکس مقدمه تملین مثالی محمول و وضع شد و گاه
علی الدوم مدت عرفیه علامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق
نیباشد منطقی ولادت ناقص محضات رابعه شهو باشد خاصه کل در اینجا شرم و بنا
اگر هم فرزند ضعیف را در کفر گرفته باشد تا سالیان این نشانی که ضایع ناظر شد که این
اسلف که از جنس بشر افراق و تیان فضل بعید دارد و بی تشکیک بحرین مسمی با کرد
تسمیه چون وجه از ولادت مطابقی متضمن الزام سبعت در و و باشند

بدو وضع خجل شد و سیاهی خود را چون سوازی رنگی متعجب انکشاف یافت
تقوم قلع و عمارت زمین نمره و تاسو اگر می ماند ماه مهال نور و منب
غربت ملن دشت آن خورشید طلعت هلال بروی خود را که زرخان او را
ماه بدر قلب کو کینه تیان مشکست نغمه امی سیاه غام بهیل نام سپرده
بفر رفت آن زهر حین که بعد شتر سیر و متعارف زهر حل او بال طالع خود
شمرده در عرض نصف النهار زوال عصمت خورشید واریده حار
برده شتر از خط اعتدال بر تافت و رفته رفته مانند ماه و دهنه بر
کرده بگو چه بازار بسیار شده در زمین ساق ماه خضار که از ماهی ماه در
تصرف نگاه او بود مخفی شهر شهر را ماهی از شکار کرده راه بیت اشرف خود
گرفته حکمت پناه که بسمل نگاه و شد نگاه مانند شیخ مقبول نسبت بهای کلین بود
یعنی حور بقیه چه هر اشع کافو یاد کرد دلیل روشن از پیر قیام نظر و شکر بجا
بحث انار علوی خیال قوم نرم ابرو تصور نمود خود و از نوزد اقامی شست
صبح مانند زلفکری عین چاه بخندان او فرو بردت بر شرب بیا و آن کو بر شرب نایا
رصد بند خیر شمرده مصرعه بساعتی تو لا کند از تقویم آن سخن فرو فرست
را بنعام شرب نصال سعادت نظرات مقابل از دانی دشت و ثلث را مانند
شخص شمرده غلام زحل بسیار بگردم دا و جانب را باطلی الی ساخت که جفت پاش
پدرین سواره که سوارانند بنای است انفس کم ز نایا شد ناز غلام قیام اصطرباب
چهار بیت بقیه

[illegible]

شعور فریفتستان در مخم سقر لاطخورد و با اختراع جفتی از کاغذ سرخ
مطلای مشغول شد بعد از آن اشیا مخم رسید از یحیی طالع خوشی حسن التوفیق
طلعت آن ماه دیده خود را مانند سها حقیر نمود و سیات او را چون فلک
بکوکب لبریز زر و زیور معاینه کرده در تحت اشعاع آن بسان بلال باد
نامرئی شد از کاینچه فرشته طلال طالع ماه نو در منزل حبیبیت پیسپول
بر فرق اس کلکیل دیده کرده کلا لة عقدہ ذنب بندشت هرگاه آناه
ماهی ساعد سعد و بکر شده و ناز ستون زنج نیسات مخم را منتظر بود و ز
وصال اتصال خود رسید برج حوت می شناخت سعد ذاب چشم
را می نگار ابعسل شد و بهم السعادت تیر خزان قوس ابر و را قربان
شعری می دل و عقرب لف مقارن دیده و صفردمان نقطه شرف خال
متصل فمیده حلقه بینی را دانه معدل انهار پندشت و چشم خویر زمرت
نیکس افخته و در فرنگ داشت در عین خحال که با مردی زو و طالع دوست
منطقه تکرار کرده تفسیر آیه جمع اس و لغت داشت بیک ناگاه غلام و سیاه
بل غلبه بر این قابل بعد از شستن السعادت ارجع شد وید که خضاع ان میسر مسعود
قرن السعدین کرده باخی توفیق قدین و ارباب و خ فلک تبار افواج و غلام کفن
انحصرت بالاکره و جفت کاغذ پوشانیده صفاد و فتن آن جفت مجاری حجاب
سیاحت غبار آلوده از دیدن فرود گرفته دید رنگ برین کفن و سیاه خنجر طلعت صحرای کوی دید

[illegible]

بسان و لا الذی اطلع بحیل اعلامت مرگ بی آبروی خود بریده خاکی
 چون تابش لغش نیم مرده از تراق بشکست محاق کاش عجبانی یاد بر بوالغلام
 زد که ای سیل طالع دور ازین بین که اویم نطع و از بخت زینکین تا بدست
 وای بلال قابل سلخ که به تیغ مغربی سرت ازین میتوان از دست ظاهر بین
 است که این کجای پادشاه فاخته کرد غلام مانده شعاع قباب حصن یمن
 بوسیده گفت اگر حسین طریقه پیچ پای مبارک چون خمیست و از حرکت بیگوارا
 و اویم مصوب باشد مانند بل تخم نوشه میدهم که تا یکسال کل شمس این غده
 مصنوع من نفیسم و اگر بنده هم نخواهد شد و بعد علم بالصبوب میسران جمع امر بخور
 ابداری کی فضل که در فن عروض خط و ضبط فروشت از زو و بخت و ج
 و دیگر را بهی می گناشت شاگردی کبک فشارا مانند بحر سی رب طری
 گرفت مفعول صغیر که بر عضو به کی قطع او چون قطعات نصاب بسیار زو
 دیگر و شش ششکام مقابل بحر با صد زین سبب که آت طویل عروضی چون
 ثقیل قابل فاصله صغر خود و ند نظم ارکان جو و تر لرل شد لاچار نشوخ جارر
 بسان ن رباعی لاجول شناخت که این بلکیشیل چون کت بی زمین و با
 عروضیان و خام افمنظور شد استاد از سبکی و وزن خفیف شد بقدر و خول
 منالطه او حرکت سریع را بر سکون مقدم شد و مضاف عدد تمام فر و بر و حلقه
 او که صورت جرم سکون است کاشی محلقه چون بر موله وسیع است از اردو
 و در صورت جرم سکون است کاشی محلقه چون بر موله وسیع است از اردو

[illegible]

مادر راه گناه میداشت و با وجود خردی مانند فر حساب جا داشت
 او مقصود نبود در کمال نفع خود را خالی دید و بنهم بلب تلخ من نیز و اگر چه
 بل طوطی من شعر از گدشتن عالمی بر خود نیل زید یک میگفت بدم که
 صلواتی محقره غلب القبر حق و را نگاه او درست میفرمود که دست و پست چه
 میشد چون یسینان بی برکت میشد لطائف فرسنگ سوید ا
 لغت و از فرسنگ که مصنف جهانگیر را مانند او معذله قابل خواندن است
 نمی شود کنیزی هندنی رسی آموز که فرزانی او چون من در می خوش اند
 دست از ترک دانی خرید و خزان حسن آن خرید و عرا چون فصل بهار آتش
 یافت الف محدوده قامت بکسای او بزرگ و بسیار لائینی سرفراز و
 زیر لب و زبان نطقه با منی حدیث گاهی محتار جیم کسود جعد کف او مانند
 از شنید شانه نون مضوم ابر و پیو ادبی لباس چون بلال عیسی است
 فرسی سریش چون کوهان در ربع مسکون مشهور و کنگره دیوار قنبر از شرم نشین
 کسود شبگاه از ملاست ثناء فرقه با منی صطلاحی یعنی پستان و در لغوی
 مشتبه تخمین خود و تحو که دیده خورست که آموز و در کاف سکنا تراخ و ضم
 و فتح اول الف مشدد و خوش کاف مضوم پیش و را که مانی نقطه مضوم و توانی
 شکافه زیر و زبر اگر کاف و مانی ل متحرک و مانی زده در نواز شد شمع و مضوم
 ایکن نیم بان شکر خا و زمین و مانی را و اللف شمع صحیح را ای اعوب ممکن نبوده
 نقطه از زیر و زبر و شمش

اول در باب که مجوز للشاعر مالا مجوز لغیر حفظ مرتب فوق بیاید
غلط کا حافظ نمی که سوره صاد چشم او خوانده مانبد و از خوش تجدیدگاه
در حسرت فزودن نارستان شربت مرگ خورده ختم بس واقع خود لازم
و گاه بدوق بوسیدن سیاره دندان و صحت خسار طفلان فی سوره
خوانده ازیم آیه لا یحسب الا المظنون پنج سوره هوسا تبر میافت خود
فی اولادکم لئلا کر مثل خط الاثین در دربان اشت و غیر بحث تقیه و
ید و روز و شب شغلی جایز نمی نکاشت هر چند در تجدید بای بود و
و حرف شغلی و طبعی است مجوز تجویز فکر شکل انجا که از عدم بصارتش اد
خلق مسنون عین نه ممکن بود مانند فن غنه به پی آمده و حفظ لغت خال
بست زوئل مایو گشت به بی منت جلیق وقف مطلق ساخت اکثریت علی
الاعمی خرج خوانده بخند که تاز را بجای طرح خلق و کوه تنگ رسیدن
دست گرم جولانی و قطره فی اموت و گاه بیکاه الر حته فی الید که
حیات ابدست خود در خاک میرخت روزی شاگردی که خلاصه قوت
یاد دشت بخانه میردم گفته مرخص شد لیکن بغیرت فیت حافظ چون لقمه حرم
غلط خورده کتب خانه امانند چشم خود از مردم مینا خاند و عدم سواد
و کلم فرکی بی منت است به خط جاری ساطع سواد و علم مشق خراب و ضلک
تخیر فعل لاغیرت یک متوسط مفعول زد و با که صاد شیو ح و وقف لازم داریم

[illegible]

اب نبرد البحر جذب میگرد و در مخمور آن ابطلابی زرد آوند سابع صبا سکنه
می بخشد بهر مجنون بحب شنیدار خیال خال باز و زیر میکرد اندک قوی و در ملا
وار بر خود بالیده و مسلول در عهد او چون تیغ عریان از دور دنیا لیدر جری
کلاش سر هم دلهای فکار فضایل خلافتش باقی از بهر موم روزگار مفلوج را
تخته کاری پیرو مطبوع سیرج الاثر و صاحب لقوه ایدین حسین بی صن
اواز اینیه چینی نافع تر تنگام علاج یرقان شش فی مریض را شیرین ربان
اصلاح کرده طرح سخنچین ده ریخت و بوقت تدبیر خفجان چون دسپار باشد
لطف جوشانده ترک و آلیسک می بخشد محمود اگر حبش لاطین از دست
او بخورد و از محمود نه خال ایا از دست میشت ذریا اگر علاج سودی
بدار الشفاء او میگردد از مطالعه طب یوسفی پریش می جت یوسفین
بنامه الاصول نم پنج شیار دفع میگرد و حرارت هوار بشرت تو که شیر
انما نفع میدارد از حکیم محبوبه حسن خلق که نام سوم المراج خرد کتب طب نخواهد
تفرق اتصال و بیمار را چون صاحب عشه لرزنده لقصه در عهد آن مبارک است
که از دستش خوب خورون کم از چوب حبشی نبود و شهراده که نگاه چشم جهان
شوخ نبض غزالی دشت بدر چشم مبتلا شد لا علاج حکیم مسطور که بجنبش صحت
فانون خود و شفای بوعلی اتیسم شد طلبیده و دوا سیرج الاثر در خواست کرد
خداقت شیه فرمود که قدری صندل سرخ تراز دم الاخوین تند بر پخت دید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

که چنین خطه شغابی جان چشم خود معانده گرد و خواجہ سر از انکشت نهانی برین
نفع چشم بادامی بضاد صند بر یا مستعد دیده گفت گشت بار ابا چشم چه
حکیم تحت طعی مد نظر فرستاده همان بست که حیدر از نزد است الزام
و ولتمندی زبیری و و چاره و تمندی حکم پر و زکد از جویم و هر چه
عالی عقل و حکمت در خرد دل و دماغ او محل حلول خود مانند خلا محال منت
و از صغیر بخار بلبی و دشمنان جمل مرکب و بیضا مانند کرة آتیر و طبقه زهر بر
و سر و حوادث روزگار دیده بود حکیمی ضعیفی آن لاخو میباید که کمال پیدا
که بگوید لایس از صغیر احتمال صورت نوعی خود میدنست مانند خود و هر
سخن گفتار و طبع و حکیم فرمود ای منکر حکمت الهی که از بائس حکم چون
که از ارض کا و کیمه بغل و از حی باب که در عالم کون و فساد از یک نقطه شریک
جسمی که بدین ممتکون میشود حکایت لی ابدار با فرمان نویسی صبا
اعتبار جوانی بینی بگردن جرح و از دل از وطن کنیز است بهر در سفر مانند
صاحب القضا که فرمان نویسی دختر خود را که ساعد روح کاغذ و زنده و بار و بود
مانور عذر است و عقیق جگر که مگر کن پسر و اما نو خط خلوت گمان میزد که اردو میجو
ان چینی نگار که بنور کی از صوف پانده و صلی و تیر و شمشیر و شنگاف و کین و ادب و
از آنجا که صغیر مسطور مانند خنجر زینت شرق برادران کبره بود عا که مگر کن ندکن نامی
عالمی نظره است بهنگام مرگم از سکه دوت نه پند و عذر که چون در مغرور لا تحمل شد
چو چاک که خضایش بسیار معل

خالی بودن در بیان نهانی
نزد حکم حال است بخان چشم
آدم خود را در مکان دل و
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
که بدین خطه شغابی جان چشم خود معانده گرد و خواجہ سر از انکشت نهانی برین
نفع چشم بادامی بضاد صند بر یا مستعد دیده گفت گشت بار ابا چشم چه
حکیم تحت طعی مد نظر فرستاده همان بست که حیدر از نزد است الزام
و ولتمندی زبیری و و چاره و تمندی حکم پر و زکد از جویم و هر چه
عالی عقل و حکمت در خرد دل و دماغ او محل حلول خود مانند خلا محال منت
و از صغیر بخار بلبی و دشمنان جمل مرکب و بیضا مانند کرة آتیر و طبقه زهر بر
و سر و حوادث روزگار دیده بود حکیمی ضعیفی آن لاخو میباید که کمال پیدا
که بگوید لایس از صغیر احتمال صورت نوعی خود میدنست مانند خود و هر
سخن گفتار و طبع و حکیم فرمود ای منکر حکمت الهی که از بائس حکم چون
که از ارض کا و کیمه بغل و از حی باب که در عالم کون و فساد از یک نقطه شریک
جسمی که بدین ممتکون میشود حکایت لی ابدار با فرمان نویسی صبا
اعتبار جوانی بینی بگردن جرح و از دل از وطن کنیز است بهر در سفر مانند
صاحب القضا که فرمان نویسی دختر خود را که ساعد روح کاغذ و زنده و بار و بود
مانور عذر است و عقیق جگر که مگر کن پسر و اما نو خط خلوت گمان میزد که اردو میجو
ان چینی نگار که بنور کی از صوف پانده و صلی و تیر و شمشیر و شنگاف و کین و ادب و
از آنجا که صغیر مسطور مانند خنجر زینت شرق برادران کبره بود عا که مگر کن ندکن نامی
عالمی نظره است بهنگام مرگم از سکه دوت نه پند و عذر که چون در مغرور لا تحمل شد
چو چاک که خضایش بسیار معل

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

سیخالی متمثل شده باشد یا حاضر بوده که من کوزه نظار زیارت او محروم ماندم
نقاهی متحیر صاحب شرف با خرمود محمد شد که صدق من کما علی هر شد
نسخه باغیان باغیان پسری که بزرگ مصحف کل وضعت الاحباب
دل میرود الهی نه عطایه یعنی حدیقه خسارش نشسته هشت بهشت و بیاد نهاده
عهد خود بزرگی مشابهت صورت داشت که با کاتب قضا بقلم قدرت
د بوستان هر دو نقطه از روی هم نکاشت روزی م سراج اعجاز خود
بقران اسعیدین مطلع الانوار شده هر دو وحدت از ان شئوی معنوی بکری
نشست منور تجار و دران شاه و کد انظهور پیوست شاهزاده که بزرگ جام
جم صیصافی داشت بان ایینه بکنند ری مقابله کرده طوطی نامه و نهانه شکر بار کرد
که با و دارم مادر محبت کردارت که بگویم بکینه سلوک چون شکر طریز جندب
مجموعه لوازم حسن و بطنان گلرشی در دو تخته ماکه مانند مجمع الانوار
مشهور است آمد و رفت میداشت پدرم با رتخته الاحرار و اسبان سحره الاربر
یشم در آیین به دیش از پنجه نمون چیدن مخزن الاسرار اول اسم مصنون
گلشن از بوی گلده مدعاشینده تناس کرد که ای خوشترین گفتا که از تاشا
یوسف زلیخا الی محنون شد و فریک از زبان قانی و ولان بی برون چون قطعه از خود
کارستان قطع اصل اند و دیگر که مادرم را نندم گفتا اگر کثرت سبکات خسته و سبک
قرآن صحت سیر بهارستان شغل تخته الملوک بنمایم پدرم و جابجاء محاکم بجا چرم

کتابخانه مجلس شورای ملی
تصفیه حضرت شیخ

سبکبان پیغام او بر بندگی و تیری روان ساخت و خود میدان خالی بود و
زن چون کمانش را بر بند بند و باز و کشید و در فی تنک سونا را ابدان و تنک
دوانی سرگرد زن حلقه زیکر خود را مانند سیر آماجگاه او در گری هم بر گوشه ابری
مفوس نزد الفصه ترک بدقیقه کشنگین بند و در غن لشت و حقیقت پیش کشید و شیطیت
پایر کابنه و قوس قمرج و ارد درم رنگ بخت پیشتر از آنکه در دستش پیدا کرده
چون کمان نیم کشید بر کوفه رنگ خانه بر دوش از راه بکه تازی ترکی تمام کرده
را بی شد اتفاقا بعد در فی ملاقات صورت لبست و دستش سلام کرد و حلقه
و داشت و گفت مزارق بابت شوم آید رنگ کمان خانه کرده و مانند هم به نیز
گذران میشد که این سنگی شد با حبس سنگی قفا بند و نمی از در کف کویا
رخل بریزان اقبال داشت با زن موزون خود و راه میرفت بیکنا گاه
جشنی مانند سنگ سواد غن آهمن سر راه گرفت وزن را کفه وار با بالا کرده و
اختلاط میر می بر ریخت بر خیدل بند و از رشک مانند سنگ با سیر با سورا
شد اما از خاکه در در و با سنگ ان شهاب ارکان بلبل و بسان این تر از خموشی
گشته چونش غضب فرو شست بر گاه حبشی و در سیاه طلمات آن سجا
رنجنازی می متنبه و افرمود که عضای جولیت من زن کن تا چه قدر بود و جا
بند و لباس کرد که من مزاران نجاسه جیدم بر بونج دوم افرونی نثار و بعد
کاژن شوی خود طعنه و کاسی بی تنک بیک سنگ سبک خود از او ماند سنگ

سبکبان پیغام او بر بندگی و تیری روان ساخت و خود میدان خالی بود و
زن چون کمانش را بر بند بند و باز و کشید و در فی تنک سونا را ابدان و تنک
دوانی سرگرد زن حلقه زیکر خود را مانند سیر آماجگاه او در گری هم بر گوشه ابری
مفوس نزد الفصه ترک بدقیقه کشنگین بند و در غن لشت و حقیقت پیش کشید و شیطیت
پایر کابنه و قوس قمرج و ارد درم رنگ بخت پیشتر از آنکه در دستش پیدا کرده
چون کمان نیم کشید بر کوفه رنگ خانه بر دوش از راه بکه تازی ترکی تمام کرده
را بی شد اتفاقا بعد در فی ملاقات صورت لبست و دستش سلام کرد و حلقه
و داشت و گفت مزارق بابت شوم آید رنگ کمان خانه کرده و مانند هم به نیز
گذران میشد که این سنگی شد با حبس سنگی قفا بند و نمی از در کف کویا
رخل بریزان اقبال داشت با زن موزون خود و راه میرفت بیکنا گاه
جشنی مانند سنگ سواد غن آهمن سر راه گرفت وزن را کفه وار با بالا کرده و
اختلاط میر می بر ریخت بر خیدل بند و از رشک مانند سنگ با سیر با سورا
شد اما از خاکه در در و با سنگ ان شهاب ارکان بلبل و بسان این تر از خموشی
گشته چونش غضب فرو شست بر گاه حبشی و در سیاه طلمات آن سجا
رنجنازی می متنبه و افرمود که عضای جولیت من زن کن تا چه قدر بود و جا
بند و لباس کرد که من مزاران نجاسه جیدم بر بونج دوم افرونی نثار و بعد
کاژن شوی خود طعنه و کاسی بی تنک بیک سنگ سبک خود از او ماند سنگ

سبکبان پیغام او بر بندگی و تیری روان ساخت و خود میدان خالی بود و
زن چون کمانش را بر بند بند و باز و کشید و در فی تنک سونا را ابدان و تنک
دوانی سرگرد زن حلقه زیکر خود را مانند سیر آماجگاه او در گری هم بر گوشه ابری
مفوس نزد الفصه ترک بدقیقه کشنگین بند و در غن لشت و حقیقت پیش کشید و شیطیت
پایر کابنه و قوس قمرج و ارد درم رنگ بخت پیشتر از آنکه در دستش پیدا کرده
چون کمان نیم کشید بر کوفه رنگ خانه بر دوش از راه بکه تازی ترکی تمام کرده
را بی شد اتفاقا بعد در فی ملاقات صورت لبست و دستش سلام کرد و حلقه
و داشت و گفت مزارق بابت شوم آید رنگ کمان خانه کرده و مانند هم به نیز
گذران میشد که این سنگی شد با حبس سنگی قفا بند و نمی از در کف کویا
رخل بریزان اقبال داشت با زن موزون خود و راه میرفت بیکنا گاه
جشنی مانند سنگ سواد غن آهمن سر راه گرفت وزن را کفه وار با بالا کرده و
اختلاط میر می بر ریخت بر خیدل بند و از رشک مانند سنگ با سیر با سورا
شد اما از خاکه در در و با سنگ ان شهاب ارکان بلبل و بسان این تر از خموشی
گشته چونش غضب فرو شست بر گاه حبشی و در سیاه طلمات آن سجا
رنجنازی می متنبه و افرمود که عضای جولیت من زن کن تا چه قدر بود و جا
بند و لباس کرد که من مزاران نجاسه جیدم بر بونج دوم افرونی نثار و بعد
کاژن شوی خود طعنه و کاسی بی تنک بیک سنگ سبک خود از او ماند سنگ

پیرت باین تکی در راه زده که من بعضی آن از خود رسانم عجب فرنگ است اینجا
 معتدلی طوفانی زده عیسو مشرب اکلمه محمدی تلقین کرده بنابر تاج سنت خلیل شد
 بحدت موسی مختون ساخت از اینجا که بزرگ قیف فرنگ سیه کاری عین نموده
 رویت الامر و کائنات بد نظر و دشت شباهت آن شیره گلگدیر که رنگ است
 دمان او از بنات سلطانی کم نبود طلبیده اگر گردش چون بندوقی فرنگی مباح
 پنداشت آن سکا نژاد و در پسین بزرگ مشین شتر او شد شب مانند ناقوس لکنا
 باه و فغان ایسیر و بچاه فریقی حاش بر سید گفت بسیا ختم که از وسعت اسلام
 قید فرنگ بهتر که هم بر نموده هم کردن میدرد مسلمانان که خدا ایشان آید
 مبتلا کند هم علم فرگی را فطر کرد و در هم دوات چینی بمیون بختند و زانه نالت ملا
 بیدند و شب بصلب مثلث بر کشید خیالات بنک سایه سر سار
 یکی از غفیان بخالد و محیط عالم آیت مفتی بالغریق تعلق با حبش خوانده بچکار
 رباب خضر میندشت بنکام مطالعہ جزو علم منجمه مفرج القلوب بح جواهر الاسرار
 انجیل نکاشت اگر چه بر علم فتوای خلیفه بغداد جام یعنی حافظ شیراز خورد
 حرام سید اما حکم زمر و شاه و در عینی لعل شهباز شکار طوطی و مینا بنک
 می کاشت و منت تعال آن خاصه چنگلی صافی تنگ آن را بهتر از زمر بر سر
 بشمرد و شام خیالات نگیش در عین شام ببالای نگیش و نگیش
 مبر و دیکتس مالفتی غریزی پرسید که مغلوب موسی کت حکم شرع چه صورت داد

تواریخی نام خیمه سی دان
 سوزش را که در بند است
 در سینه بزرگ و بزرگ است
 قند لاله و کال لای که در کوه
 در سینه بزرگ و بزرگ است
 حاکم و حاکم است
 از انان انسان است
 غول با درخت نام مبارک است
 آنکس که خود نکست
 جلالش از کوه است
 طالع از کوه و کوه است
 بیت بنی و کوه
 دین بیک که
 خدی می بزرگ از اجواب است
 مدح و دلباست بیان را از اسرار
 خیال شیشه ای است
 کلمات از کوه است
 بلا ساضه مانند سلا و کوه
 چنگلی کلمات از کوه است
 از کوه است

تواریخی نام خیمه سی دان
 سوزش را که در بند است
 در سینه بزرگ و بزرگ است
 قند لاله و کال لای که در کوه
 در سینه بزرگ و بزرگ است
 حاکم و حاکم است
 از انان انسان است
 غول با درخت نام مبارک است
 آنکس که خود نکست
 جلالش از کوه است
 طالع از کوه و کوه است
 بیت بنی و کوه
 دین بیک که
 خدی می بزرگ از اجواب است
 مدح و دلباست بیان را از اسرار
 خیال شیشه ای است
 کلمات از کوه است
 بلا ساضه مانند سلا و کوه
 چنگلی کلمات از کوه است
 از کوه است

و در کند خانه نجالت مات شد لیکن طرح داده برات ز خصمت و بر قهر طرقت تو
 که ای مانند دیوانه شاه تیز ز قمار کجایم آئی بینی که از تنگی عرصه خانه که تویی من اسباب
 ما و تن که چون سپاه که بطرف تو قائم مقام فرزند باشد بدگر خیزد هم بلکه برنگ
 صارت مضروب بالا کش ایتم گنجایش دگر می چون تصنیف خانه ای شطرنج
 بحسابتین شهر معدن حواشی سحنتی سر کار این را که چون
 بچه قلعه دیوان از پشت در بند و در قلندش نشی خود ز گوله یانته طرائفی کرد
 که این زمان مناسب نوی شما که فرجه کاغذ گیر او در شکاف تراز منظرش شده
 که شسته باشد اگر بطور خود زیر پیش ظریفی گشته و آب جنبی را یک ظلم بر سر پا
 جاری کند از قدم شما بسایع صدای آبی گانوار شد و خود را بر زنگ هم پاک
 و در و مسدود و در سایه ای مستور تواند کرد و مثنی که از دهنم بان آن سنگ لاله
 مانند قطعه کاغذ با شمشیرش رسیده جوانی مختصر انتخاب کرد و عرض شد من و دیوان
 که نوبت علی القاب سلامت چه تو نکردی غریب را خود ساز و سر بنجام نقاره و نقیر کا
 نروبان خیالات بند و پور زنی نام است باز که دور زنی رسته و دیوان
 مستی لیدن او بدو اول مهرش عشق از آن مهر و نقش چهره او مانند نقطه های
 بشش خال در دست می نشست از بسکه شومی پیغرت و سپاه اخال نام می شد
 که بخت چشم به نظر بازی درش سوگرداند و بخار فرما و من مضمره عشق از دست
 سر را بطرف از چشمه زدن من که با طرف مرد از خانه و صلا انداخت چنانجا

و چون بجهت آمد بپایان آمد و چون بجهت آمد بپایان آمد

چون بجهت آمد بپایان آمد و چون بجهت آمد بپایان آمد
منتظر داشت زنی آن خسته گشت که وضوئی لی لی تیره خالدار زده صند آن
شکست یافت با بخارفتش و دیک که کسی نشانده از دورنگی صوری سبج بفر
دو چار شد هر آن نزدیکی شوی او و دو کان آنخه بند کرده راه خانه گرفت آن
حریف مقابل او چون و مهر و جفت تاب ضرب ندیده از شمسدر سر پرده
منتظر داشت بعد مدت طویل که بخار خانه گیر از مرد بان فرو داده راسی شد
گفت ای قمار نابکار ای شیطانی غیاری میدارد در خانه دیگران غیور حق لطف دارد
چرا مانند من نمی کنی که هر روز یک دو کس بعینین از بر سر و چشم سلطان کنش در خانه
همی کن باشند سر و اگر درون قماش ته دار پادشاهی زیر خود را
فرمود که سلطنت اگر بزرگ قباب کنجه زوال بنیافت یسج خیر و زنا و درسی
او بنویسند لیکن منویس که ورق گردانی خورشید و ماه و روز و شب نمی گذارد
برت از سرخ و سفید و پنجه محتاجی میدهد و هفته بد قماش قابل خرج کردن
تاج بر سر می بندد گاهی سکه یک تار را به جنگ نوشابه نام کنیزی و غایب از قضا
می پسندد و ساعتی خاقان چین قید کند بند علامت و اینهمه که بشمار اجل
باشی چنگ روی در آن طول آن و در خلال آن زمان شکستن یسج بر سر و دست و پا
حقن کم بر پیش بر تو نشاند و نیز شسته مقصود از سر کرده تماش که بهیچ وجه تمیز از سر
ایان نمیشد کمان از بند اگر مجبورین نشان و کار او تیره از لیل و نهار اول شد

و چون بجهت آمد بپایان آمد و چون بجهت آمد بپایان آمد
منتظر داشت زنی آن خسته گشت که وضوئی لی لی تیره خالدار زده صند آن
شکست یافت با بخارفتش و دیک که کسی نشانده از دورنگی صوری سبج بفر
دو چار شد هر آن نزدیکی شوی او و دو کان آنخه بند کرده راه خانه گرفت آن
حریف مقابل او چون و مهر و جفت تاب ضرب ندیده از شمسدر سر پرده
منتظر داشت بعد مدت طویل که بخار خانه گیر از مرد بان فرو داده راسی شد
گفت ای قمار نابکار ای شیطانی غیاری میدارد در خانه دیگران غیور حق لطف دارد
چرا مانند من نمی کنی که هر روز یک دو کس بعینین از بر سر و چشم سلطان کنش در خانه
همی کن باشند سر و اگر درون قماش ته دار پادشاهی زیر خود را
فرمود که سلطنت اگر بزرگ قباب کنجه زوال بنیافت یسج خیر و زنا و درسی
او بنویسند لیکن منویس که ورق گردانی خورشید و ماه و روز و شب نمی گذارد
برت از سرخ و سفید و پنجه محتاجی میدهد و هفته بد قماش قابل خرج کردن
تاج بر سر می بندد گاهی سکه یک تار را به جنگ نوشابه نام کنیزی و غایب از قضا
می پسندد و ساعتی خاقان چین قید کند بند علامت و اینهمه که بشمار اجل
باشی چنگ روی در آن طول آن و در خلال آن زمان شکستن یسج بر سر و دست و پا
حقن کم بر پیش بر تو نشاند و نیز شسته مقصود از سر کرده تماش که بهیچ وجه تمیز از سر
ایان نمیشد کمان از بند اگر مجبورین نشان و کار او تیره از لیل و نهار اول شد

و چون بجهت آمد بپایان آمد و چون بجهت آمد بپایان آمد

و چون بجهت آمد بپایان آمد و چون بجهت آمد بپایان آمد

فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد

کلی بیخ نبوشیده خانه پا چون خانه چشم چراغ ماه خورشید روشن شد چشم
چراغ کوکب ز نظر حسی می پروما و خمیده نور دیده خود را عینک از ترس
گفت ای قره همین از همین کس قبل ازال چیزی باید خوست که مرد هر چند چون
سیماب مسک باشد در آن م بزرگ چشم عشاق آب مروارید مفت میزند
حسالت طریق تجربه ابل بصارت و حرقت ارباب بنش برویت سر
در گوش چشم مرومین باشد دختر مانند طفل اشک هر مفت پرده حیا در
ای در حکمت پناه که نظر باریک بینی تو کرده این مقله خط به خط می میکشد
کمال از این خیالات علامات نزول آن چشم او معاینه کن من از صدف نجا
شبهت شب که طبقه ملحقه سیافله کور می شود منور و طوبی بنی منی و منجر میا
که پروده جاجی دیدم چون بل چراغ کشته باریک میگرد و مانند منجر میا و جاجی
عالم بوش آشوب فرم ضیا فتخا خاشنی کا و دوشندی کس که بر طوطی
از جوش بخار شکایت پوشن یک شوخی خام داشت که از آتشها می خنجه و کباب
گشایم تبصره خورشید فسم که سگند بطعام کلان از از جوش گرانی بدن بلطفت
شیرین سباج طعمه ذوق نلرم نظرافت نمکین ملا و پیازه را ناگوار می پندارم از
روغن کباب شد می مانند فیکله چراغ داغ کشته ام و از رشک مغرکه و فیکله کدو
پیداغ شده ام ترسین ملا و کا بنی چشم خود ندیده ام و هرگز مانند لاله سید را
جشنی نگذردم با چوب می خلواختی ام و از ترس می خاشنی لایز م غفرین را این

این غزل نام خورشید چشمی
این غزل نام خورشید چشمی
این غزل نام خورشید چشمی

فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد

فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد

فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد
فردا در آرام باشد

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

پوش که دولت نگر و حاکم خشک خود بر هم سنگ نوبت یکم می باشد
تپان دار بود ما کمانه اریافت و مقراض خود را صرف او کرده از قطع راه سوار
گرفت از اینجا که هنوز دلی و در است خانه خان کمار بر نظر مقام می کرد و حاکم
گابنی و دیند گاه سمانی غرات را که مطابق سناری کم عرش کچم بین معانی است
بزر و متصرف میشد و گاه مهر پر دانه مذکرانی که حسب احکام آنان در آن محل
ابواب ممنوعه است بازنده ظلم چون شرح پیشین است جاری میسایدیم
شحن یعنی انجاء از لشکر خان نام که بر طبق شرح صدر و در بهریت روزی آن
فاشیه کبر طفلی صغیر و اذکیت عمر متفسار کردن زبان کجا سفت کرده گفت
سختی پیدا از این است یعنی و نم از مرسته سالگره چه خبر دارم لیکن کافیه سناری
یا وادی عمل دیر خاست در سر بند معلوم میشد که جمع کامل بهوار عمر
باشد طفل غریبه که مانده خانه کوه چهل موردی بود گفت هرگاه که این معرجه
و صاحب شوبه باور سید موسی زمار که هر وقت استایش کیش می اران مثل
گنبد سجد بناله تها فیه زمین قضا و دیوارین سیری شالو آب و پیش و پس از حرم
چنان اندری حوض لاری کشند از حرم من عمل خود را چاه مسال باشد سکه و
العمل باقی است که نال مسال تحصیل کرده و از عدم بلوغ مانند شارسونی است
سروشت مردی ناخوان نیز و من از در و فیما و من پشت باران کم کم خورد
ام گوایسان بود ناد و کان شکم ما در او دم و هنوز داخل و راجه بود حاکم

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

فوقه را در غایت کمال
تایید و تائید

لطیفه و این که آن طفل میبرد را با انعام با دلی چیره سر فراز ساخت لطیفه
سر را با عجاظی موزون فطرت در جمیع وقت مانند نقطه انتخاب تنها در حاشیه
انجمن شست صدر آرای بزم آن دار و غیره اوربیت خود یعنی بیکانه خیال کرد
فرمود که مثال بدیهه محل خویش آمدنی میجویم که ساعتی با سفره بخوانیم
ظریف توار و معنی در نظر داشته تماس کرد که من هم برای چنین آموخ خوان بهمان
ظریف و ولتمندی گرفته چشم خوان الوان گناه بشامت فستق شام فخر فخره از
الغزال الطفال آموز قرار دست بر میداشت و در ساق عروس زنان بازار را
مهل میگذاشت با حطاح خود مفصله محل را طریقی و در محل انعام تمام میکرد
بود گاه بکلی در غفلت افتاد و قطره میگذاشت و شامگاه لطیفه تمام میداد
گفتی از زمان نساکام میگرفت روزی خود حکایتی کرد که او طلب حاضری
کرد آن بیچاره در فکر حاضری مرده دل پیوسته بخت و جوی شیر به هم آدم نشد
در رسته بازار پاره فروشان قحط الرجال یافت لا علاج از بیم غیر حاضر طعام
ملک خشن دست از خوان یعنی کجینی چیره بند که مرده و لباس شیر و شکر در بر داشت
همراه گرفته برای فطار روز آن حرام خورد بخانه را بی شد ایدر شهرت
پایه میز کار حکیم و ادب غلغله و از دور دیده بی نفیج سده کرده و از
از عرق الت و دریافت و بهشت تندی و بیتری زدن که او مصلحت از دست
انعام کرد و هر چند و طلب خانه ریزه تفریحی وار کو کو کردم درین بار کبابی پیدا

امام محمد باقر علیہ السلام

ان در این مقام
ماضی الحیات از قور
سجده

[illegible]

میرزا حسن
عشقانی
میرزا حسن

دکتر محمد
بی بی محمد

لیکن یہ سب کچھ
فکر و غماز کے لئے
ہو گیا ہے۔

بالفعل بگشت شکم ازین جلای شگم فرو باید گرفت که این اصل است که اگر چه
 باز است لیکن از سوغی داغ جوانی زیر بریان نیست که موجب پنداری با
 از روی جامعیت اگر بر سفره بنشیند حاضری مطلوب است اگر نفع بستنی در
 واکیند طعام مرغوب هم بخورش گرم دارد و هم گرد جوش خال و شامنی لغ
 مرغور شکم و زگی چشم و خوش شیرستان و لک و لوان سفوف و سکن
 آب موجود است که بر خط و پویه خستین باشد شود کردن کباب باشد و بخورد
 میانه انارین نان که حکیم طلوع هیچ صحیح و مقیم را بر پیران نغمه کد
 بیغی است و غذای بی عداق طفلان استغفود و شیران شد شستن چون
 کبابی یعنی برینه گوی میکنم غلمان بهشتی روی هر چند بخورد و چون بیع قرب و
 کی از ریشی عارضی بی برگ باشد حسن گلگون نبات که بخورند ام ایشان
 بلج میگیرد و بر تر تواند شد است مزگی در نظر دارم بجا مالیده کردن شیر مال
 شکلبان بچکال شوق آسای آلت فو خطان پسیدن خالی از ساد
 و مشهور می توان شود و باوه آمار ترکی سرفندی که سبب نخدان و
 جنبه موسی سفید نمایان نبود با و پسر عشوه ناک شیرین گفتار در موسم گرما سخا
 یکی از سادات ترغذ انار به بر مانده که مانند بر و نه پشه که بر رگی و خردنی باطن
 و نه بعد فراخ طعام تعلق که نقل مجلس استاده و باشد و پسر را کرد که در قطع
 از حسن کرد در یار انگور می بود و این نام هم پسر که ظاهر اهلک و شکم غلبان

کتاب شامی و مخفف
 جیب از شامی
 جیب و انگور
 جیب و شامی

باید از این ای نامه از شامی
 و باغی کباب از پستان زمان
 باشد که فو در و
 بر شامی و
 بر شامی و



شربت مانند سکه
 لا یعنی آن بودن سرفندی
 فو در و
 فو در و

عاری یعنی خنده
 عاری یعنی خنده
 عاری یعنی خنده

CP

با همه بزرگان پند و اندرز می نمود و هر که با فعل بدین شهر بودی
 مقصود به وجود دست و پا به غلامان نامدار و دیر می قسم که با بد و زشتی شتاب
 خانه غلامان شمی نیز دکان خام کیشان بخت خوار را در غور کی در وید آن عورت
 بسیار کار و کارها را غلامی غمی که لاله وار داغ نافه زانی بر چهره است که چنانکه
 برادرشاه شهاب بخار که شسته بر شکست جزیر یک از دودان بجهر بود گفت که
 برای خطابی از قبل منتهی بامعین کن زیر خفته از سر بگریان فرود رفته گفت چند
 مسدود که تنع سیدی بر بخون من از خوانی خواستی کرد اما قسم به مصحف کل که هر چند
 لغتی بر لغت و با همه عنوان تسکین ندارد و هر چند و اندر که در کتب و کتاب و دعوت
 عالم که با شاه عظیم الشان شاه شهاب سقا سحر زهره مالک کرد و با سحر زهره
 حصار یونان اگر آباد مصمم کرده با تالان جهانگیر از شاه جهانپور تالان کرد
 ذات با لکه نقبیده سیرع الاثر بان و کرونا تمشین کرد و دانه بروج را چون زده
 منزل ساخت **س** فلوس از دم توپ و زنج گناه زده دم که گنجی فکری چنانچه
 زین خم او سینه محمد سید سپند دل خنده به شایزده ایضا محمد عظیم شاه جهان
 مصطفی و حاکم شهبازی و نظایر است که با شایزده ایضا محمد عظیم شاه جهان
 و اگر آباد فتنه عظیم شاه جهان و محمد کلا و دعوت بعظیم نام خوانده عوض کان
 خرمالی از عظم نامید خواهد شد و این سخن در خوشی ننوده باشد و قطع شد که در
 خرمالی از عظم نامید خواهد شد و این سخن در خوشی ننوده باشد و قطع شد که در

این کتاب در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

